

گزارش خبری

ایران و دولت مدرن

بهباز خسروی :
عنوان یکی از نشست‌های اخیر گروه علمی تخصصی جامعه‌شناسی صنعت در انجمن جامعه‌شناسی ایران «مدرنیسم و شبه‌باتری‌میونیا‌لیسم در ایران» به سخنرانی دکتر ابراهیم توفیق اعلام شده بود. او وعده‌غ اصلی خود را از پژوهش‌هایی که در این زمینه انجام داده، دستیابی به چارچوبی نظری مفهومی معرفی کرد که به وسیله آن نظریه پردازی درباره دولت معاصر در ایران تا حدی امکان‌پذیر باشد. او گفت که با تئوری‌هایی که جامعه ایران را در دوران گذار بین سنت و تجدد ارزیابی می‌کند، موافق نیست؛ بلکه معتقد است که دوران مدرنیته که ما در آن هستیم از آغاز یک پدیده جهانی بوده است. در شکل‌بندی اجتماعی–تاریخی برآمده از گسست آغازین مدرنیته از جامعه–تیب‌های متمایزی تشکیل شده که با وجود تفاوت‌های ماهوی‌شان بر یک سری ویژگی‌های ساختاری مشترک استوارند. توفیق در ادامه با اشاره به نظریه فراموسین تاریخی مدرنیته گفت: در این نظریه جامعه سرمایه‌داری صنعتی به عنوان وجه غالب فراموسین مدرنیته ارزیابی شده که متمایز با دو جامعه–تیب صنعتی و اجتماعی/سپاسانتعماری است. وجه اشتراک دو جامعه اخیر غیرسرمایه‌داری بودن آنها است. ویژگی اصلی جوامع سرمایه‌داری–صنعتی تفکیک دو حوزه اقتصاد و سیاست و جدایی جامعه و دولت است. در اقتصاد سرمایه‌داری باز، تولید نیروی کار به وجهی ارگانیک از بازتولید سرمایه تبدیل‌شده و به همین مناسبت اعمال‌جبر غیراقتصادی (سیاسی) برای به کارگیری نیروی کار و کسب ارزش اضافه‌بلا‌موضوع می‌شود. این امر خود باعث بیرون رانده شدن حاکمیت سیاسی از مناسبات اقتصادی و شکل‌گیری دولت به معنای خاصی است که در چنین نظامی می‌شود. با نگاهی ابتدایی به جوامع پس‌استعماری مثل ایران وجوه تمایز دو ساختار مشخص می‌شود. این جوامع برخلاف جوامع سرمایه‌داری، از ابتدا در وابستگی به نظام جهانی وارد مدرنیته می‌شوند و این وابستگی، خود عاملی برای بروز آن شدن نظام اقتصادی است و در نتیجه آن تولید و بازتولید بخش مهمی از نیروی کار نیز خارج از مناسبات سرمایه‌داری صورت می‌گیرد. همین امر سبب می‌شود که برخلاف جوامع سرمایه‌داری، دستیابی به نیروی کار، به کارگیری جبر غیراقتصادی را الزام‌آور کند و به خودی خود نشان‌ای دهد که چرا دولت مدرن در جامعه ایران فاقد ویژگی‌های دولت مدرن در جوامع سرمایه‌داری صنعتی است. همچنین وجود یک نقش داورگونه در چنین دولتی باعث می‌شود او مدعی میان دادن جامعه باشد و در نتیجه در جوامعی مانند ایران یا نیپام که با وجود شکل‌گیری ساختار دولت ملت، تفکیک میان اقتصاد و سیاست، و جامعه و دولت در آنها ناقص باقی مانده است. در چنین شرایطی دولت (state) عملاً مهم‌ترین نهادی می‌شود که از طریق آن کسب ثروت و قدرت امکان‌پذیر است و با شکل‌گیری دولت ملت، دولت مدرن تنها نهاد موجود در جامعه خواهد شد که قدرت ویژه اعمال جبر را دارد. چنین دولتی از یک‌سو مدعی حفظ منابع عمومی بوده و از سوی دیگر، حوزه نفوذ و عرصه تاخت و تاز گروه‌ها و عناصر دولتی و غیردولتی برای جنگ‌انداز بر بخش‌های مختلف این نهاد می‌شود. مثل امروز، رانت‌خواری از این طریق است. در جوامع غربی میزان ایران به دلیل آنکه تفکیک میان حوزه‌های اجتماعی ناقص است، چه در گروه‌های فرودست و پایین جامعه، چه در گروه‌های فرادست، گرچه با تضادهای طبقاتی به معنای محتوای کلمه روبرو و هستم اما مفهوم کلاسیک طبقه در چنین جامعه‌ای چندان معنی را نیپست. به همین دلیل برای تحلیل ساختار قدرت باید از شاگرد گروه‌های استراتژیک استفاده کرد که گروه‌هایی هستند. مشکل از افرادی که با هدف حفظ و گسترش منابع درآمد و مانند ملت‌های مشترکشان به کنش اجتماعی می‌پردازند می‌توانند در دل نهادهای مختلف اجتماعی یا دولتی شکل بگیرند. توفیق در تحلیل خود از دولت در عصر پهلوی دو گروه استراتژیک بوروکرات‌ها و دربار را مورد توجه ویژه قرار داد. او گفت که گروه بوروکراتیک از دل دیوانسالاری مرکزی ایران به وجود آمد. گروه دیوانسالاران مرکزی مهم‌ترین قربانی گفتمان‌های استعماری حاکمیت قاجار بود. ابزارسازی دربار قاجار نیوست دولت ژناری و حکومت‌های محلی به وسیله انگلیس نقش کارکردی دیوانسالاری مرکزی را بلاموضوعی کرد. توفیق هم‌چنین از شکل‌گیری گروه روشنفکران مدرن از میان دیوانسالاران در آن سال‌ها یاد کرد که بر اساس گفتمان باستان‌گرا از تاریخ ایران که انتطاط و عقب‌ماندگی کشور را حاصل غلبه دو عنصر اسلام قشری و تورانیسم می‌دید، به تنظیم ایدئولوژی یا گفتمان مشروطه پرداخت. گرچه روشنفکران–دیوانسالاران بر اساس این گفتمان به هژمونی فرهنگی دست یافتند، اما ناپار از تحقق پروژه سیاسی‌شان، تأسیس دولت مدرن، متنازع‌النسب به رضاخان و ارتش مدرن شدند اما در عمل اتفاق دیگری افتاد و در واقع رضاخان برخلاف نظر ایدئولوژی پرزدان بوروکرات وارد تعامل با روحانیت شد و با تشکیل سلطنت خود را از وابستگی به بوروکرات‌ها و ارتش رها‌نید. دولت ملت در فرآیند نظم‌پذیر کردن ساختارهای محلی و تا حدی از طریق سرکوب و حمله سلاح ایلات و عشایر شکل گرفت. ما در تاریخ نگاری از منظر شکل‌گیری قدرت و ایجاد گسست با قبل به این مقولات نگاه می‌کنیم و به این مسئله نمی‌پردازیم که در فرآیند دولت ملت‌سازی بر سر ساختارهای محلی و قدرت چه می‌آید و آنها چه استراتژی‌های برای حفظ منافع و امتیازات خود اتخاذ می‌کنند. اما ارتش وقتی به استان‌های مختلف می‌رود، فرمانداران و استانداران نظامی پس از یک دوره سرکوب وارد تعامل با ساختارهای قدرت موجود می‌شوند و در واقع دولت ملت در این مناطق از طریق دولتی کردن دیوانسالاری محلی نتایج محقق می‌یابد و به وسیله منافع آنها هم وارد ساخت دولت مدرن می‌شود. برخلاف ایدئولوژی دولت که یک ایدئولوژی بوروکراتیک و نمرکزگراست، تحقق دولت مدرن در تعامل با این ساختارهای متنظف‌گرا و به اصطلاح سنتی شکل می‌گیرد و دربار و ارتش به صورت غیرمستقیم حامل و محافظ و میانجی منافع دولت در ساختار قدرت سیاسی می‌شوند اما موضوع آنجا است که در هیچ دوره‌ای از حاکمیت پهلوی، دربار موفق نمی‌شود این نقش میانجیگری را نهادینه کرده و گفتمان و ایدئولوژی متناسبی با آن پیدا کند. در واقع می‌توان گفت که دوران پهلوی با وجود اینکه سلطنت تداوم یافت، اما این حکومت فاقد ایدئولوژی تداوم سلطنت بود.

وی در پایان از بحث خود این‌گونه نتیجه گرفت: من این

ساختار را شبه‌پاتری‌میونیا‌لیسم ارزیابی می‌کنم، نه پاتری‌میونیا‌لیسم معتقد به علم نهادینه‌سازی آن شرایط

فر وپاشی رژیم پهلوی را فراهم آورد.

گفت وگو با کارل ری‌موند پوپر

سرچشمه‌های

شناخت گوناگونند

ترجمه : خسرو ناقد

یادداشت مترجم : در میان مصاحبه‌هایی که کارل پوپر در آخرین سال‌های حیاتش انجام داد، گفت‌وگوی حاضر که یکی از خصوصی‌ترین آنهاست، کمتر شناخته شده است. این گفت‌وشنود را هنرمند و عکاس سرشناس آلمانی «هرلینده کوپل» با پوپر صورت داد و در مجموعه‌ای منتشر کرد که در آن افزون بر انتشار گفت‌وگوهایی کوتاه با شخصیت‌های علمی و فرهنگی و فرهنگ‌ی و اجتماعی، عکس‌های جالب نیز که خود از چهره آنان فراهم آورده بود، به چاپ رساند. ^۱ این شخصیت‌ها که اغلب یهودی یا یهودی‌تباراند، در دوره‌ای خاص، سرنوشتی مشترک داشته‌اند: اینان هر یک به گونه‌ای– گاه معجزه‌آسا – موفق شدند در سال‌های هولناکی که سلطه شوم نازیسم و فاشیسم بر بخش بزرگی از اروپا سایه افکنده بود و جامعه عظیم جنگ جهانی دوم و کشتار دسته جمعی یهودیان و به اسارت کشاندن و کشتن دگرانديشان، مَهر تنگی بر پیشانی «بشریت متمدن» زده بود، از آن مهلکه جان سالم به‌در برند. تأثیر این دوران بر افکار پوپر، و نیز مشاهده پیامد سیاست‌های دهشتناکی که به نام ایدئولوژی مارکسیسم و تحت لواء «سوسیالیسم علمی» در بخش دیگری از اروپا اعمال می‌شد و «پاکسازی» و کشتار انسان‌های پیشماری را در پی داشت، زمینه‌ساز تالیف یکی از مشهورترین آثار او، یعنی کتاب «جامعه‌باز و دشمنان آن» گردید. فرارسیدن دهمین سالمرگ کارل پوپر بهانه‌ای شد تا من یکی از آخرین گفت‌وگوی‌های او را ترجمه و پار دیگر از این اندیشمند بزرگ یاد کنم. من از کارل پوپر و نظریه‌های او بسیار آموخته‌ام. با این همه، خوشبختی بی حد و حصر او نسبت به آینده، گاه مرا به شگفت وامی‌داشت. به ویژه در مواقعی که به عین می‌دیدم و می‌بینم، بسیاری از هم‌عنوان ما چه سخت در چارچوب تنگ و تاریک ایدئولوژی‌های گوناگون اسیرند و با خشم و خشونت بی اندازه، زمانی به حکم تاریخ، گاه به نام خدا و یا حتی به بهانه «گسترش دموکراسی»، کمر به نابودی دستاوردهای مادی و معنوی بشریت بسته‌اند. پوپر به رغم تجربه ترسناک دو جنگ جهانی و رویدادهای دردناک سال‌های پایانی قرن بیستم و به رغم مشاهده گسترش درگیری‌های خشونت‌بار در گوشه و کنار جهان، در هر حال به آینده خوشبین و امیدوار ماند و به راستی که سزاوار لقب «خوشبین‌ترین فیلسوف معاصر» است. او همواره این سخن سقراط را بر لب داشت که می‌گوید: «آدمی باید از ارتکاب ظلم بیشتر بپهراسد تا از تحمل ظلم. و همه کوشش انسان باید صرف آن شود که چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی به راستی نیک باشد و نه آنکه به دیده مردمان نیک بنماید. و اگر مردم نیک‌انگهی خود، باید یکفر بینند تا از پلیدی گناه پاک شود. و از هرگونه چاپلوسی، چه در برابر خویش و چه در برابر دیگران بپرهیزد. و مستوری و هر هنر دیگر را فقط برای خدمت به عدالت به کار بندد.»

آقای پوپر، شما در دوران دبیرستان، تحصیل در مدرسه را رها کردید و تصمیم گرفتید که بدون آموزش در تحصیل علم کنید. چرا؟
مدرسه برای من عجیب کسل‌کننده و ملال‌آور بود. در زندگی هرگز چنین احساسی نداشتم؛ فقط در مدرسه بود که احساس ملال می‌کردم. یکسخت‌وختی و ملال‌انگیزی مدرسه برایم تا حدی زیاد درآرز بود. البته این تنها علت ترک دبیرستان نبود. اختلافات بسیاری هم با دیگر شاگردان و همچنین آموزگاران در میان بود که به صلح حل نمی‌شد. برای من سال‌های ۱۹۱۸ میلادی، یعنی درست پس از پایان جنگ جهانی اول، اما بیش از این میل ندارم به این موضوع بپردازم.
شما در دوازده سالگی برای نخستین بار کتابی پیرامون مسائل سیاسی مطالعه کردید و به مارکسیسم علاقه‌مند شدید؛ ولی چیزی نگذشت که در هفده‌سالگی ضدمارکسیسم شدید. چه چیز باعث شد که شما در نوجوانی و با دیدگاهی چنان انتقادی به مسائل سیاسی دلبستگی پیدا کردید؟

نمی‌دانم که شما اطلاعات خودتان را از کجا به دست آوردید که می‌گویید من نخستین‌بار در سن دوازده‌سالگی کتابی در مورد مسائل سیاسی مطالعه کردم؛ من خودم از این موضوع بی‌خبرم. شاید منظورتان کتاب جالب و مطلقاً بی‌آزار نویسنده آمریکایی «آورداد بلامی»^۱ است؛ زمانی تخیلی به نام «نگاهی از سال ۲۰۰۰ به سال ۱۸۸۷ میلادی». این کتاب را «سیاسی» خواندم مثل آن است که ما کتاب «دور دنیا در هشتاد روز» اثر نویسنده فرانسوی «ژول ورن» را هم سیاسی بنامیم. اما علت علاقه من به مسائل سیاسی بیشتر در اثر وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ میلادی بود. اعضای خانواده‌ها همگی صلح طلب بودند و برای من مشخص بود که جنگ – خاصه در دوران ما – ناگزیر بی‌رحمانه و غیرانسانی خواهد بود. از این رو طرفداری و استقبالی که در آن زمان از جنگ می‌شد برای من ترسناک و نشانه‌خام‌اندیشی بود. من در اوایل سال ۱۹۱۹ میلادی کمونیست‌شدم؛^۲ چرا که کمونیست‌های روسی در «پرست» – لی‌توسک» با متحدین قرارداد صلح منعقد کردند. «آنکه چطور ۱۰ هفته بعد ضدمارکسیسم شد، در کتاب زندگینامه‌ام شرح داده‌ام.^۳
آقای پروفیسور پوپر، می‌گویید شما نه روزنامه سیاسی می‌خوانید و نه تلویزیون تماشا می‌کنید. به رادیو هم گوش نمی‌دهید. امروز دیگر دلبستگی و علاقه‌ای به سیاست ندارید؟ یا آنکه معتقدید بهتر است از مسائل سیاسی روز به کنار باشید؟

من مقالات روزنامه‌ها را فقط زمانی می‌خوانم که یکی از همکاران و یا دوستانم به من توصیه‌کنند که لازم است بخوانم. از این رو هیچ روزنامه‌ای را مشترک نیستم؛ فقط چند نشریه علمی و تخصصی به دستم می‌رسد.

تلویزیون هم ندارم و شاید در طول سال یکی دو بار به رادیو گوش دهم. حال شما علشن را می‌خواهید بدانید؟ برای آنکه اوقاتم به هدر نرود و تا حد زیادی هم از دردرس و ناراحتی به کنار بمانم. این موضوع کاری به‌کناره‌گیری از «مسائل سیاسی روز» ندارد؛ چرا که من هرگز در این مسائل مشارکت نداشتم. از طریق دست‌نخورده‌ای می‌شوم که در دنیا چه می‌گذرد.

شما زمانی بر این نظر بودید که در میان آرمان‌های سیاسی، آنکه ادعای خوشبخت کردن بشریت را دارد، شاید از همه خطرناک‌تر است. این را نیم قرن پیش از این به زبان آوردید. آیا هنوز بر سر سخن خود باقی مانده‌اید؟

بله، واضح است که هنوز بر سر حرفم باقی‌ام. البته



منظورم این است که میان آموزه و شخص، وحدتی وجود دارد؟

بله، واضح است. اما این

به اصطلاح «فلسفه من»^۴،

بیشتر شامل آموزه‌های اخلاقی است تا اخلاق

حقیقت‌جویی.

■ در سنت فلسفی آلمان چنین است که فلسفه با شخصی‌که آن را نمایندگی و از آن جانبداری می‌کند، پیوندی تنگاتنگ دارد. اما در مورد شما چنین می‌نماید که مبانی فلسفی شما چیزی متمایز از شماست؛ چیزی که از شما جدا شده و مستقلاً به راه خود ادامه می‌دهد. از این رو برایتان اهمیت چندانی هم ندارد که درباره خودتان صحبت کنید. آیا حلسم در این مورد درست است؟

من هم آموزه‌ها را – یا بهتر بگویم اثر را – در پیوندی نزدیک با شخص می‌بینم. به ویژه اگر آن اثر، اثری هنری باشد. اما به باور من آن‌که اثرش دارای اهمیت است، اثر عینی آن برای او مهم‌تر از شخص خودش است.

■ شما مدت‌ها پیش از این در جایی این سخن‌کانث را بازگو کردید که «دو چیز همواره مرا به تحسین و احترام وامی‌دارد: آسمان پر ستاره بر فراز سرم و قانون اخلاقی در درونم». بعد در جایی دیگر و در رابطه‌ای دیگر، متذکر شدید که این سخن‌کانث اغلب بد فهمیده می‌شود.

آنچه بد فهمیده می‌شود – در حالی که هرکس با خواندن آغاز «نتیجه» دومین نقد کانت (سنتش‌خرد عملی) آن را تأیید خواهد کرد – این است که منظور کانت از «آسمان پر ستاره» نظریه نیوتن است و نه مجموعه‌ای از علائم احساسی؛ و یا آن‌گونه که کانت می‌گوید، نه «فرقان احساسات». به این ترتیب، آسمان برای کانت نماد نظم جهان می‌شود. برای اثبات این ادعا تنها کافی است که نظرات نیوتن را مطالعه کنیم.

در اینجا اشاره کانت به نظرات نیوتن است. منظور او در واقع قانون گرانش نیوتن است. کانت این قانون را در برابر آنچه او «قانون اخلاقی» یا «اخلاقیات» می‌نامد، می‌گذارد. این دو را که کنار هم قرار بدیم، تازه سخن کانت و اغلب باور از این آرمان‌ها سوء‌استفاده کردند مشوک بوده‌ا؛ کسانی چون

هگل و دیگر ایده‌آلیست‌ها و ناسیونالیست‌های پساکانتی. جناباتی که رُبسیپر به نام خرد انجام داد، واقعاً که هولناک و فاجعه‌انگیز بود. اما من اصولاً نادرست می‌دانم که از اینجا «دلیلی علیه عقلانیت» یا

تازه وقتی هم که این رویا به واقعیت پیوست، همه بد و بیراه می‌گویند و ناسازنا‌نثار دنیا می‌کنند. ما در دنیای خوبی زندگی می‌کنیم؛ در مقایسه با گذشته‌ها و تفاوت از زمین تا آسمان است. با این همه هیچ‌کس این واقعیت را بر زبان نمی‌آورد و همه به دنیا بد و بیراه می‌گویند. واقعیت این است که متوسلیان دین و روشنفکران جاه‌طلب مدام مردم را وسوسه می‌کنند و فریب می‌دهند. منظورم روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون است که مرتب به ما می‌گویند در چه دنیای بدی زندگی می‌کنیم. من تلویزیون نمی‌بینم، اما اخیر دارم که چه می‌گوید و چه پیش می‌کند. بله، محیط زیست ما در مخاطره است، این سخن کاملاً درست است. اما این واقعیت را به قضیه‌ای مرجعیتی نمی‌شود. ^۵ «برای شما مرجعیت انسانی نیز وجود ندارد و وجود نداشته است؟ من ترجیح می‌دهم بسچشمه‌های شناخت گوناگونند، اما هیچ یک بر دیگری برتری، مرجعیت ندارد. ^۶ «من برای انسان‌هایی چون میکِل‌آنژ، ولفگانگ موسارت، و آنتوان کانت، و ویلیام شکسپیر و... ارزش و حرمت بسیار قائلم. ولی هیچ یک از اینان «مرجع‌حجیت» نیستند. حتی در علم ریاضی چنین مرجعیتی وجود ندارد. ما همه انسانیم و جایزالخطا، تا جایی که در نظریه‌های «کورت گودل» نیز به نا‌زگی خطاهایی، نه چندان با اهمیت، ثابت شده است.^۷

شناخت تبدیل‌شده تا آنجا که من می‌دانم شما نخستین‌بار در دهه اخیر پیرامون هنر نظراتی ابراز داشتید. آیا میان هنر و شناخت، نسبتی و رابطه‌ای می‌بینید؟

نمی‌دانم که آیا به طور کلی چنین ادعایی بتوان کرد. اما اگر رابطه‌ای هم باشد، چنین است که در پژوهش‌های علمی طبعاً چیزی شبیه به جنبه‌های هنری بزرگی وجود دارد. این در حالی است که بدون دانش و برعکس نه و یا شاید به ندرت. گوته طبیعی‌شناس بود، شیلر فیلسوف اما همانطور که پیش از این هم گفته‌ام، من به «توماس مان» هیچ علاقه‌ای ندارم؛ نه به شخص او – و نزدیک بود بگویم – نه به نوشته‌های بی‌مایه او. در نوشته‌هایش مدام می‌شنوی که «بزرگترین شاعر هنوز زنده» سخن می‌زند.

۵-Kurt Goedel «منطق شناس و ریاضی دان نامدار 1۹۰۵-۱۹۷۵)
6-Alfred Tarski (۱۹۰۱ تا ۱۹۸۳ میلادی)
7-Edward Belamy

۳-Brest-Litovsk. منظور قرارداد «صلح برست–

۱۹۱۸ میلادی میان روس‌ها و متحدین جنگ جهانی اول، مرکب از دول اروپای مرکزی یعنی آلمان و اتریش و مجارستان منعقد شد.
۴-نگاه کنید به کتاب: Unended Quest, An Intellectual Autobiography, London and Glasgow, 1976

این کتاب را ایچ علی‌آبادی از روی ترجمه فرانسوی آن به فارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۶۹ با عنوان «جست‌وجوی ناتمام» منتشر شده است.
۵-Kurt Goedel «منطق شناس و ریاضی دان نامدار اتریشی (۱۹۰۶ تا ۱۹۷۸ میلادی).
۶-Alfred Tarski (۱۹۰۱ تا ۱۹۸۳ میلادی)
7-Edward Belamy

این کتاب را ایچ علی‌آبادی از روی ترجمه فرانسوی آن به فارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۶۹ با عنوان «جست‌وجوی ناتمام» منتشر شده است.
۵-Kurt Goedel «منطق شناس لهستانی تبار آمریکایی که با اثر مشهورش «معنی شناسی» افکار پوپر را تحت تأثیر قرار داد.
۶-Alfred Tarski «منطق شناس لهستانی تبار آمریکایی که با اثر مشهورش «معنی شناسی» افکار پوپر را تحت تأثیر قرار داد.
۷-Eward Belamy «منطق شناس لهستانی تبار آمریکایی که با اثر مشهورش «معنی شناسی» افکار پوپر را تحت تأثیر قرار داد.
۸-Edward Belamy «منطق شناس لهستانی تبار آمریکایی که با اثر مشهورش «معنی شناسی» افکار پوپر را تحت تأثیر قرار داد.

بعداً پوپر به مذهب پروتستان گروید.

سال سوم ■ شماره ۶۹۶ *شوق* زمستان

گفتارها

جامعه‌شناسی اصناف

در دوره قاجار

ویلم فلور

بخش اول

انتخاب شغل در دوره قاجار آزاد بود. فقط به خانواده و ملاحظات مالی محدود می‌شد و در واقع خانواده‌های زیادی بر حسب سنت مشاغل خاصی را ادامه می‌دادند. اما این امر به علت یک اجبار صنفی به مفهوم اروپایی کلمه نبود. عضویت در صنف اجباری بود و برای آن عده از ایرانیانی که می‌خواستند با پرداختن به کسب یا حرفه‌ای امرار معاش کنند مشکلی ایجاد نمی‌کرد. اصل کار این بود که استادی پیدا کرده به استخدام او درآیند. لازم‌ه پرداختن به هر کاری عضویت در صنف بود. برای پذیرفته شدن در یک صنف معیارهای خاصی به کار گرفته می‌شد.

هر صنف به دستور حکومت یک طبقه مالیاتی تشکیل می‌داد. بنابراین هیچ کاسب یا پیشه‌وری اجازه نداشت که در خارج صنف کار کند. این قانون پیوسته اجرا می‌شد. حکومت ایران برای وصول مالیات می‌خواست خرده‌فروشان اروپایی را که در ایران کار می‌کردند، داخل اصناف کند. با اینکه اجبار صنفی وجود نداشت، بسیاری از تازه‌واردان به اصناف البته فرزندان یا خویشان اعضای اصناف بودند که توسط اقوام خود تربیت شده بودند تا مالاً جای آنها را اشغال کنند. در نتیجه سنت ادامه یک کسب یا یک صنعت در برخی خانواده‌ها شیوع یافت. و این امر وقتی بیشتر شایع می‌شد که یک صنعتگر، استطاعت خرید ابزار و وسایل جدید را نداشت تا فرزندش را در حرفه‌ای جز حرفه خودش به کار گذارد.

در حوالی ۱۸۷۸ از آباده خانواده‌های زیادی به شغل قاشق‌تراشی سه نسل جد در جد مشغول بوده‌اند. در اردکان تعدادی از نجارها وضع مشابهی داشته‌اند. در اصفهان نیز چند خانواده شغل‌های مثبت کاری و عدس‌پزی را در انحصار خود داشته‌اند. موروثی بودن شغل‌های خیازری و قضایی در میان این اصناف به سبب تشکیلات خاص آنها بسیار مستحکم بوده است. در ۱۹۱۲ دست‌کم پسران روسای صنف خباز دنباله‌رو پدران خود بوده‌اند.

غالب اعضای اصناف تحصیلات رسمی نداشتند. زیرا در آغاز کودکی برای کسب پول و یادگرفتن حرفه کار خود را به صورت یک آدم همه‌کاره از پادویی شروع کرده بودند. پادوها غالباً اطفالی بودند که در کارگاه‌ها تربیت شده، در انواع شغل‌ها از کارهای فنی ساده تا پیغام‌رسانی و آوردن چای برای مشتریان، همچنان که امروزه معمول است به کار گرفته می‌شدند. معلوم نیست که در چه مرحله‌ای پادو به مرحله دستپاری یا شاگردی می‌رسیده و چه شرایطی را برای رسیدن به مقام شاگردی لازم داشته است. تنها نکته دیگری که درباره پادو می‌دانیم این است که مزد او از شاگرد کمتر بوده است.

بسیاری از اصناف دوره‌ای را برای شاگردی لازم می‌دانستند. ما نامی‌دانیم که این دوره چه مدت طول می‌کشیده است، اما مسلماً آن طور که پولاک می‌گوید: «فقط چند ماه» نبوده، بلکه گویا بر حسب نوع حرفه، استعداد شاگرد و میل استاد مدت آن متغیر بوده است. لورینی Lorini می‌نویسد شاگردان بالااجرا مدت میدیعی کار می‌کردند و در این مدت زندگی بسیار دشواری داشتند. بسیاری از این دستیاران یا شاگردان تربیت شده چون توانایی تهیه دکان شخصی نداشتند نزد استادان خود می‌ماندند. تنها شهر امکان داشت، یعنی مدت استاد شده، صاحب یک دکان شخصی شود. اگر یک شاگرد وسایل کافی داشت نسبتاً به آسانی می‌توانست در بسیاری از اصناف استاد شود. در بسیاری از اصناف نظیر صنف بقال ایرانیانه استادی باید به تأیید کلانتری (شهردار شهر) می‌رسید. لیکن عملاً کارها بسیار سهول‌تر بوده است. کاندیدای استادی باید از رئیس صنف خود تقاضای جواز بدو ن بردن بررسی مهارت و کاردایی منقضی به او اجازه می‌داد تا در نقطه خاصی به کار بپردازد. حق پنجه که به حق تاسیس دکان معروف بود ویژه معدودی از اصناف بود. برای اینکه برای هر عضو صنف سهم مناسبی از حرفه موجود تضمین شود تعداد دکان‌های هر محله بر طبق تعداد ساکنان و خانه‌های آن محل تعیین می‌شد. این تعداد ثابت افزایش‌پذیر نبود و افتتاح دکان تازه فقط در خارج محدوداً افزایش امکان داشت، یعنی رضایت سایر اعضای صنف باشد. در میان صنف قصاب حق پنجه «به پاچوب» معروف بود. در اصفهان حق پنجه در میان رسمی دوزها، قتهاه و قصاب‌ها رواج داشت. در تهران فقط بین خیابازها و قصاب‌ها شایع بود. لغو امتیاز تنبکاو در ۱۸۹۱ نگذاشت صنف تنبکاو فروش سازمان مشابهی به دست آورد. در امتیازنامه آمده بود که: اجازه فروش توتون، تنبکاو، سیگار، سیگارت، افنیه و غیره حق مطلق دارنده امتیاز است.

اصنافی که به حرفه تنبکاو و توتون‌فروشی مشغولند به شرطی پیوسته در معاملات و حرفه محل خود باقی خواهند ماند که دارنده امتیاز به آنها جواز کار بدهد. بنا به نوشته روشوار در ۱۸۶۶ تهران به ترتیب صد دکان خیازی و هفتاد دکان قضایی داشت که به قول او از زمان فتحعلی‌شاه (۱۸۳۴ – ۱۸۰۱) ثابت باقی مانده بود. اگر این ارقام برای ۱۸۲۰ درست باشد پیوسته برای وضع ۱۸۶۶ درست نیست. فهرستی از دکان‌کی که در ۵۳/ ۱۸۵۲ برای ناصرالدین‌شاه (۱۸۹۶ – ۱۸۴۸) تهیه شده، شماره دکان‌کی خبازان و قصابان را به ترتیب ۲۰۱ و ۹۳ عدد نشان می‌دهد.

استاد شدن شاگرد به حسن نیت استاد منوط بود. اگر استاد راضی بود که رقیب تازه‌ای به تأسیس دکان اقدام کند، این امر عملی می‌شد. رضایت استاد هم به ملاحظاتی از قبیل وابستگی‌های خانوادگی، پول و غیره بستگی داشت. به علاوه برای نبل به مقام استادی به نحو مطلوب، شاگرد می‌بایست دوره معینی را در شاگردی بگذراند. معلوم نیست که آیا گواهینامه استادی که این اصناف آن را لازم می‌شمردند و می‌بایست به اعضای استاد و کلانتر برسد به محض اتمام دوره به شاگرد اعطا می‌شد یا مدتی بعد به تقاضای شاگرد این کار صورت می‌گرفته است.

^۱این‌شناس هلندی، به نقل از میراث خبر

آنگد پيشنیه